

برای تو می خوانم
که بازگشت شهابی
در آسمان سربی،
و شعری
در خزانی خونین.

برای تو می گویم
برای تو می خوانم
برای تو
که در کنار دنیا ایستاده‌ای
با شعری از خاطرات کودکی.
برای تو
برای آنکه دوست می دارد
دوستی را
و خواب می بیند
زیتونزاران را
و درو می کند ساقه‌ها را
و می نشیند در مزرعه نان.

برای تو
برای کسی که در یاد لاله‌های زمینی می ماند
و خاک را با عشق فردا خیش می کند
و با آفتاب قله‌های دوردست
می خواند.

برای آنکه
در عشق به من اعتماد کنی

و گله بزغالگانت را
در مزرعه خالی بگردانی
و گندم‌های سبز را
در بهار خاک
درو کنی،
و در کشتزار خالی ما بنشینی
و بر سفره بیات
نان ما را قسمت کنی.
برای تو می‌خوانم
که سهم مائی.

برای تو
برای تو می‌خوانم.

قصیده‌های هاویه / محمد مختاری

مختاری، محمد / قصیده‌های هاویه. - تهران: آرمان، ۱۳۵۶، ۸۷ ص.
مختاری، محمد / بر شانه فلات. - تهران: توس، ۱۳۵۶، ۷۹ ص.
با توجه به ناشناخته بودن شعر محمد مختاری در دهه پنجاه و انتشار
دو مجموعه وی درهای هوی سال ۱۳۵۶، اشعارش - که ترکیب
قابل توجهی از شعر حجم و شعر سیاسی روز بود - آنگونه که می‌باید،
بازتابی نیافت.
دو شعر از دو مجموعه وی می‌خوانیم.

شکفتن سنگ

پرنده‌ای در آفتاب
رخنه می‌کند.

صدائی
در آسمان.

منم
که در برابر خاک ایستاده‌ام
به کوه خیره می‌شوم
و سنگ ساکت می‌ماند
در سینه‌ام.

اگر گلویم
یکدم
شکفته می‌شد
که نعره‌ای زمین را بشکافتد
تمام عالم را بر دوش می‌کشیدم.

درون حنجره‌ام قارچ‌های زهر روئیده‌ست،
دهانم از خزه انباشته‌ست،
و در نگاهم

آوار حسرتی‌ست
که استخوانم را می‌ترکاند.

کم از پرنده و آب
غبار می‌پوشاندم،
و خوشه‌های سنبله در پایم
قد می‌کشند.

چنین که می‌گذرد

مگر

که بادهای قرون
نوای استخوانم را بشنوند.

بتاب بر من ای آفتاب،

بتاب،

که تاب اینهمه ام نیست.

بیار بر من ای ابر

بیار،

که بردباری ویرانم کرده است.

به چشم‌هایم بسیار اندیشیده‌ام

که گفته است

که سنگ در تبار من

همیشه سنگ می‌ماند؟

پرنده‌ای در آفتاب،

جرقه‌ای در جنگلی.

به روی رخنه خورشید

خیره می‌مانم،

و گوش‌هایم

شکاف آسمان را حس می‌کنند.

قصیده از حواشی شن

در خشم ریگزارانش

گم می‌شوم،

و استخوان‌هایم را
بر خوان سبزه‌زارانش

می‌یابم.

و قلبم
در سینه‌ صبور بیابان‌هایش

می‌تپد.

بر شانه‌ برهنه‌ تاریخش

بر می‌آیم

و موج موج رگ‌هایم

بر تپه‌های شوش

می‌لغزد،

و ریشه می‌دواند

تا سایه‌سار جنگل‌هایش.

رنجی عظیم

در رودخانه‌هایش جاری

می‌گردد،

و با نسیمی

کز حول و حوش خرمن‌زارانش می‌وزد

بوی هجوم و غارت

می‌آید.

از دشت‌ها که می‌گذرم

چشمان آهوانش

آشفته‌اند

و آفتابش را

می‌بینم

در گردش هماره
بر صیدهای زخمی
می تابد.

اما صدای من
فریادی از خطیره رویا نیست
این خرقة هماره وحشت را
که بر تن

دارم
حتی دیانت پدرانم را گواه
می گیرم.

اینک
سیمای باستانی من:
رگ ها و استخوان هائی
که در حواشی شن
با آسیاب و آهن
آمیخته اند.

و قصه قدیمی ام
از دست هائی
آغاز می شود
که در کرانه پاسارگاد
ویران شدند.

پس چشم های شوخ من است
آیا هنوز

— می گوئید —

که سرزمینم را اینسان
می گسترانند؟

سیمرغی از نشیمن البرز
گر نیستید

و صبحه‌ای نمی زنید
جغدی در این میانه به پاسخ نشسته است
و چشم‌هایم را

می کاود

و سرزمینم را
تا مرزهای وحشت و اندوه

می گسترد.

پس از انتشار مجموعه‌های محمد مختاری، چند نقد قابل توجه بر آنها
نوشته شد که از آنجمله بود:

فرامرز سلیمانی. «شعر از چشم سوم، بررسی اشعار محمد مختاری»
بنیاد، شماره ۴۰، آبان ۱۳۵۷. ۱۳۵

ده شب (شب‌های شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران — آلمان)

پس از کنگره نویسندگان ایران که از تاریخ ۴ تا ۱۲ تیر ماه سال ۱۳۲۵
به همت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، با حضور هفتاد و هشت
نویسنده و محقق و شاعر در محل انجمن برگزار شده بود، مهم‌ترین اتفاق
ادبی در ایران، «شب‌های شاعران و نویسندگان» بود که طی ده شب، از
۱۸ تا ۲۸ مهر سال ۱۳۵۶، به همت کانون نویسندگان ایران، در انجمن
فرهنگی ایران — آلمان یا انستیتو گوته برگزار شد.

در این ده شب، شصت نویسنده و محقق و مترجم و شاعر که عموماً از

محبوب‌ترین چهره‌های ادبی کشور بودند، در برابر روشنفکران تشنه و پرشوری که از راه‌های دور و نزدیک به تهران آمده و در حیاط وسیع انجمن جمع شده بودند، به شعرخوانی و سخنرانی پرداختند و عموماً به شدت مورد تشویق قرار گرفتند.

اشعار و سخنرانی‌های ده شب، از مهم‌ترین اسناد فرهنگی ایران دهه پنجاه است. بدین سبب، ده شب را، شب به شب، از نظر می‌گذرانیم و بعضی شعرها و بخش‌هایی از تعدادی سخنرانی‌ها را می‌خوانیم تا وضع فرهنگی و سیاسی ایران را در مقطع انقلاب بهتر بشناسیم.

ذکر این نکته نیز شاید خالی از فایده نباشد که در این ده شب، جز عده‌ئی چون احمد شاملو و رضا براهنی، سپانلو،... که در ایران نبودند؛ عده‌ئی که در زندان به سر می‌بردند، و عده‌ئی اندک که به دلایل گوناگون تمایل به شرکت در برنامه‌های این شب‌ها نداشتند، دیگر اهل قلم، شرکت داشتند.

شب اول:

ده شب با خوشامدگوئی دکتر هاینس. ه. بکر، رئیس انجمن آغاز به کار کرد.

سخنرانان و شاعران شب اول عبارت بودند از: رحمت‌الله مقدم مراغه‌ئی، مهدی اخوان‌ثالث، سیمین دانشور، تقی هنرور شجاعی، منصور اوجی و سیاوش مطهری.

بکر، در بخش‌هایی از خوشامدگوئی خود گفت:

«باعث خوشوقتی من است که امشب می‌توانم از طرف مؤسسه فرهنگی آلمان (انستیتو گوته تهران) از صمیم قلب به شما خوش‌آمد بگویم. ما امشب، شب‌های شاعران و نویسندگان معاصر ایران را در سال ۲۵۳۶ [۱۳۵۶] آغاز می‌کنیم و آن را یک رویداد فوق‌العاده مهم در زندگی معنوی ایران می‌دانیم. [...]

در این مورد یک خوشوقتی فراوان برای شخص من وجود دارد، زیرا

شش سال است که من در «انستیتو گوته» تهران کار می‌کنم و در این شش سال توانسته‌ایم چهار سال شب‌های شاعران معاصر ایران را برگزار کنیم. البته هرگز چنین جشن بزرگی که امشب آغاز می‌کنیم وجود نداشته است!

«موسسه فرهنگی آلمان» «انستیتو گوته» همکاری با شاعران و نویسندگان برجسته ایران را برای خود افتخارآمیز و خوشوقتی‌آفرین می‌داند و برای این شب‌ها موفقیت و هماهنگی فراوان آرزو می‌کنیم.^{۱۴۶} نخست متن سخنرانی افتتاحیه شب‌های شاعران و نویسندگان ایران را می‌خوانیم. این متن - که متن مشترک شرکت‌کنندگان در برنامه ده شب می‌تواند تلقی شود - را رحمت‌الله مقدم‌مراغه‌ئی خوانده بود.

متن سخنرانی افتتاحیه شب‌های شاعران و نویسندگان

دوشنبه ۱۸ مهرماه ۱۳۵۶

«در آغاز سخن، اجازه می‌خواهم به نمایندگی کانون نویسندگان ایران، از انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان - انستیتو گوته تهران - و از رئیس ارجمند آن آقای دکتر بکر سپاسگزاری کنم که فرصتی فراهم آوردند تا طی ده شب با گویندگان و نویسندگان معاصر و با حاصل اندیشه‌ها و تلاش‌ها و رؤیاهای سال‌های اخیرشان و در ضمن با دشواری‌ها و کارافزایی‌ها و احیاناً گرفت و گیرهایی که متأسفانه تار و پود زندگی اندیشمندان و هنروران ما را به هم می‌بافد آشنایی بیشتری حاصل کنیم. در این ده شب، به فراخور وقتی که به هر حال تنگ است و بهتر آن که با صرفه‌جویی و رعایت دوستانه ضرورت‌ها و توجه به مصالح امر مشترک ما تقسیم شود - و به دلایلی که آسان می‌توان دریافت، امید است گوینده و شنونده، به رغم شور و گرمایی که متقابلاً از یکدیگر کسب می‌کنند، هر دو به یک اندازه پاسدار این زمانبندی باشند. شاعران سروده‌های خود را تقریر خواهند کرد و نویسندگان نوشته‌ای از خود خواهند خواند، یا

سخنرانی کوتاهی ایراد خواهند کرد. در گفتارها، غرض بیش از همه آن خواهد بود که کانون نویسندگان ایران بیشتر و بهتر شناسانده شود و خواست اساسی آن، یعنی آزادی اندیشه و قلم، و راستای کوشش‌های آن به منظور آنکه این آزادی در عمل بنشیند و به صورت یکی از داده‌های عادی زندگی اجتماع ما درآید به اطلاع همگان برسد.

بی‌آنکه خواسته باشم به جزئیات تاریخ کانون بپردازم، همینقدر می‌گویم که، بر اثر فشار فزاینده و تجاوزهای مستمری که هم به حریم آزادی اندیشه و بیان و هم به حدود آزادی فردی نویسندگان شده است و می‌شود، و حاجت به گفتن نیست که این هر دو برخلاف صریح مواد قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر است، لزوم تشکیل سازمان صنفی مستقل اهل قلم پیوسته با شدتی بیشتر محسوس گشت و کوشش‌هایی صورت گرفت، تا سرانجام در فروردین ۱۳۴۷، با صدور بیانیه و با تصویب آئین‌نامه کانون در مجمع عمومی، کانون نویسندگان ایران رسماً تشکیل شد و به فعالیت پرداخت. با وجود بدگمانی و کارشکنی رسمی که تا حد بدخواهی آشکار و سعی در برهم زدن اساس کانون پیش رفت، کانون نویسندگان ایران در حد مقدمات خویش اندکی بیش از دو سال فعالیت روی هم ثمربخشی داشت و توانست اهل قلم را به موضع همبستگی و تفاهم و پشتیبانی عملی از یکدیگر، در آنچه مربوط به آزادی اندیشه و بیان است نزدیک کند. اما تشدید فشار و به زندان افتادن چند تنی از نویسندگان که با تهدید و ارباب دیگر اهل قلم همراه بود، ادامه فعالیت کاملاً مشروع و قانونی کانون را غیرممکن ساخت. کانون هفت سالی به حال تعلیق بود تا که باز، در شرایطی که همه شیوه‌ها و همه ابزارهای اختناق همچنان موجود و در کار است، اما آن پشتمانه تأیید یا سکوت بیرونی را به صورت پیشین ندارد، اعضای پراکنده کانون فراهم آمدند و با استفاده از مختصرگشایی که دست داده است و با تکیه به روشن‌بینی و موقع‌شناسی رأی درست و پشتیبانی فعال همه

کسانی که خواستار و مشوق و پاسدار اندیشه و هنرند، فعالیت از سر گرفتند. و اکنون، این شب‌های شعر و سخنرانی نموداری از حیات تازه کانون نویسندگان ایران است که امیدواریم هر چه نیرومندتر و بارورتر ادامه یابد.

در اینجا برای روشن شدن اذهان دور و نزدیک، مناسب می‌دانم که شمه‌ای نیز درباره هدف کانون نویسندگان ایران بگویم. کانون، گذشته از آنچه به حفظ حقوق مادی نویسندگان باز می‌گردد، تنها یک هدف دارد، و آن آزادی است که عموم افراد کشور، از موافق و مخالف، باید از آن برخوردار باشند و این اصلی است که قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح و تضمین کرده است. و اما در مورد اهل قلم، آزادی اختصاصاً به آزادی اندیشه و بیان و آزادی چاپ و نشر آثار فکری و هنری اطلاق می‌شود. هر کس آزاد است که آنچه می‌اندیشد یا در قالب شعر و ادب ابداع می‌کند بگوید و تقریر کند یا به چاپ برساند و به دیگران عرضه کند. و اگر در بهره‌مندی از این آزادی زبانی به دیگری یا به کل جامعه رسید، پس از اثبات وقوع زیان، درباره‌اش طبق موازین قانونی دآوری شود و به کیفر متناسب برسد. پس، ممیزی قبل از چاپ و انتشار، مثلاً به بهانه پیشگیری زیان‌های احتمالی — و تازه، تشخیص‌دهنده کیست و قدرت تصمیم خود را از که دارد؟ — عملی است منافی اصل آزادی و مخالف قانون اساسی. به این دلیل است که کانون نویسندگان ایران با سانسور کتاب و دیگر مطبوعات به هر شکلی که جلوه‌گر شود و عمل کند مخالف است. کانون نویسندگان ایران خواستار لغو سانسور و انحلال همه ادارات و سازمان‌هایی است که برخلاف قانون اساسی به این کار مبادرت می‌کنند. این یگانه شرط داد و ستد طبیعی و ثمربخش اندیشه، یگانه شرط نمو استعدادها و ارتقای سطح فرهنگ در ایران است. پیشرفت ما در گرو خلاصی از تنگنای پسند و ناپسند رسمی است. آخر، به سابقه کوشش هفتاد ساله ملت ایران برای کسب و استقرار مشروطیت، بی‌شک

ملت ما به آن حد طبیعی رشد رسیده است که بتواند مانند هر جامعه بالغ و مستقل و صاحب رأی، خوراک اندیشه، خوراک علم و ادب و دین و فلسفه‌اش را خود انتخاب کند، همچنان که کالای بد و خوب در بازار است و هریک خریداری دارد، همچنان که خورش‌های گونه‌گون هست و هر کدام به مذاقی خوش و به مذاق دیگر ناخوش می‌آید، بگذارید مردم در آنچه عرضه می‌کنند آزاد باشند و خریدار خود را بیابند. روتق بازارتان و رنگینی سفره‌تان به همین است. نرسید. اگر دستپخت هنروران و نویسندگان و اندیشمندان امروز ایران خام و ناگوار است - و که می‌گویید که خام‌تر و ناگوارتر از دستپخت شماست؟ - باری، بگذارید که مردم خود بچشند و داوری کنند.»^{۱۴۷}

در این شب (۱۸ مهر)، حماسه‌سرای بزرگ شعرنو، اخوان ثالث چند غزل و یک شعر نو قدمائی خواند که چندان مورد توجه واقع نشد. شب اول، انتظار بی‌امان گردآمدگان مشتاق را که در هوای شعارهای جاکن می‌سوختند، برنیاورد.

شب دوم:

سخنرانان و شاعران شب دوم: منوچهر هزارخانی، نعمت میرزازاده (م. آزرم)، کاظم سادات‌اشکوری، عمران صلاحی و محمدعلی بهمنی بودند.

منوچهر هزارخانی که یکی از محبوب‌ترین معترضین اهل قلم بود، در بخش‌هایی از سخنانش که تحت نام «قیم و مرشد آزادی» ایراد شد، گفت: «[...] هر کس بر فطرت خود می‌تند! اما حال که صحبت از غرض‌ورزی و بیشعوری و حرف مفت به میان آمد، ناگزیر نوشته سانسورچی با نام و نشانی در یکی از مجلات نوییاد به ذهن تداعی می‌شود که نظیر بالادست‌های اداری محترم‌ش سخت نگران بهداشت فکری مردم است و آشکارا به دفاع از تفتیش عقاید و سانسور فکر برخاسته است. این آقا، سانسور را «ارشاد نویسنده» می‌داند و وجود آن را واجب می‌شمارد. [...]

نه آقایان! این شما نیستید که برای «ارشاد» و «راهنمایی» آدمیت‌ها، به آذین‌ها، قاضی‌ها، سیمین‌دانشورها، ساعدی‌ها، رحیمی‌ها، گلشیری‌ها، و ده‌ها شاعری که طی این شب‌ها برای ما شعر می‌خوانند صلاحیت دارید. ما صلاحیت شما، همه شما و استادان‌تان را درست و یکجا رد می‌کنیم. و تازه از صدها نویسنده و شاعر بالقوه‌ئی که شما «راهنما»یانِ خودسر، استعدادهای‌شان را نشکفته پُرمراندید و امروز جای خالی آنان در میان ما و در جامعه ما سخت احساس می‌شود، حرفی نمی‌زنم. اگر هنوز فرهنگ معاصر تتمه آبرو و اعتباری هم دارد به یمن وجود همین هنرمندانی است که شما جاهلانه خواهان «راهنمایی» ایشان‌اید. [...]»^{۱۴۸}

در این شب، م. آزرم که از شاعران محبوبِ روشنفکرانِ انقلابی آن سال‌ها بود، شعر سحوری را به همراه چند شعر دیگر خود خواند که از آنجمله بود شعر «گزارش گمان‌شکن» که می‌خوانیم.

گزارش گمان‌شکن

م. آزرم

به دستی کفش و جوراب و کت و پیراهنش لولیده و درهم
و دست دیگرش بر دستگیر در
عرق‌ریزان و خونین آمده بیرون ز مسلخ
آنک آنک مرد!
و حیران، نیم‌خیزان ایستاده لنگرش بر دستگیر در.

می‌اندیشد چه سان آیا تواند رفت تا سلول:
که پاها حجم آماس کبودینی ست پرتاول،
و تن پیراهنی گلگون.
و زیر پا زمین حس می‌شود، چون خرمنی سوزن
و غلتیدن، خزیدن نیز، رخصت نیست

زمین آلوده می‌گردد، شاید اینچنین رفتن

خمان، افتان و خیزان، راه می‌افتد
و هرگامی به زانوهای و آرنجی
چه بسیار است این راه دراز یک دوده گام
میان مسلخ و سلول،
و اینک مرد، چون حجم جراحی می‌کشد خود را.

نهیی از پی‌اش گوید: «به پا برخیز!» اما مرد
زمین را زیر پا حس می‌کند چون خنجر آتش
به زانوهای، به سختی می‌کشد خود را،
چه بسیار است این راه دراز چندگام مانده تا سلول
شماره‌ها نمانده چندتایی بیش
رسد تا بر در سلول
نمانده دست و پایش بیش.

رسیده بر در سلول، اینک مرد!
در سلول باز است و به روی خاک می‌افتد
و دست پاسداری درب را از پشت می‌بندد
در این هنگام از سلول پهلویی کسی غمناک می‌خواند:
کدامین پیک را باید روانه کرد اکنون نزد رودابه!

شاعری که در این شب (۱۹ مهر) سخت مورد استقبال قرار گرفت،
عمران صلاحی بود، او شعر «من بچه جوادیه‌ام» را از خود خواند.
بخشی از این شعر، ذیل کتاب گریه در آب از مجموعه‌های منتشره در
سال ۱۳۵۲ آمده است.

شب سوم:

شاعران و سخنرانان شب سوم: شمس آل احمد، بهرام بیضائی، محمد زهری، طاهره صفارزاده، سیروس مشفق، فاروق امیری و احمد کسیلا بودند.

شمس آل احمد در بخش‌هایی از سخنان خود گفت:

«[...] آقای دکتر بکر، رئیس انجمن خواهش داشتند که از به کار بردن کلمه سانسور پرهیز کنم. به این علت، امشب از «ممیزی» حرف خواهم زد. [...]

طبق آمار و جدول‌ها و نمودارهای رسمی دولتی، سیر کتاب در ایران، در طول این هشت سال اخیر، به نحو مایوس‌کننده رو به قهقرا رفت. در سال ۱۳۴۸، متجاوز از چهار هزار عنوان کتاب در ایران منتشر کرده بودیم و سال گذشته این رقم، هفتصد و اندی بوده است.

طی این هشت سالی که از عمر قانون حفظ و حمایت از حقوق مؤلف می‌گذرد، به کرات اعضاء کانون نویسندگان طعم حمایت از حقوق تألیف خویش را، در زندان‌ها چشیدند و یا هنوز دارند می‌چشند. نگاهی به اطراف‌تان، صدق گفتار مرا ثابت می‌کند. یا در کنار تان نویسنده و شاعری را در جمع امشب می‌بینید که تا دیروز بندی بوده است. و یا هنوز هم جای خالی بندیان دیگری را، از اهل قلم می‌بینید.

در طول این هشت سال عمری که آقایان به قیومیت از جانب نویسندگان و شعرا، سرگرم صیانت حقوق ما هستند، و در طول این مدتی که متجاوز از هزار عنوان کتاب، در طبله‌های اداره نگارش و بایگانی سانسور مهر «غیر قابل انتشار» خورده‌اند، تعداد قاچاقچیان و دزدانی که در لباس ناشر به جان آثار نویسندگان معاصر افتاده‌اند، و بدون جلب رضایت مؤلف و با توافق سانسورچیان محترم، قسمت‌هایی از آثار نویسندگان را حذف می‌کنند و آثار سر و دست شکسته و مسخ شده‌ای می‌سازند، ده برابر شده است.

در طول این هشت سال، به خاطر «حفظ و حمایت از حقوق مؤلفان» (دولتی)، ما دارای سه لیست حمایت‌کننده شده‌ایم که به عنوان کلید و دستورالعملی دست تمام آقایان سانسورچی یک نمونه‌اش هست. نخست، لیست نام کتب ممنوع، که از هزار نام متجاوز است، و قرائت آن وقت‌گیر.

دوم، لیست نام نویسندگان ممنوع‌القلم، که ذکر نام‌شان را ضرور می‌دانم: جلال آل‌احمد، صادق هدایت، بزرگ علوی، دکتر شریعتی (که یک ماه است بی‌اجازه و به طور قاچاق در کیفیتی نازل دارند کتاب‌هایش را در می‌آورند [چاپ می‌کنند] و سانسور غمض عین می‌کند)، اعتمادزاده (به‌آذین)، علی‌اصغر صدرحاج‌سیدجوادی، دکتر براهنی، فریدون تنکابنی، مهندس بازرگان، علی‌اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، نعمت میرزا زاده، غلامحسین ساعدی، سیاوش کسرایی، احمد محمود، علی‌اصغر سروش، احمد کسروی، خلیل ملکی، مصطفی رحیمی، رضا دانشور، شفیعی کدکنی، اخوان ثالث، سعید سلطان‌پور، محسن یلفانی، ناصر ایرانی، منوچهر هزارخانی و ده‌ها نفر دیگر.

مستند می‌کنم قلم را با قرائت یک بخشنامه محرمانه:

«کودکستان، دبستان، دبیرستان، راهنمایی، هنرستان!

با ارسال یک برگ فهرست کتاب‌هایی که جنبه بدآموز دارد، خواهشمند است، چنانچه از کتاب‌های مزبور در آن آموزشگاه باشد، از رده کتاب‌های کتابخانه خارج و به دفتر حفاظت این اداره ارسال نمایند. رئیس اداره.

حاج آقا، مازیار، علویه خانم هدایت. چمدان، چشم‌هایش، آمیرزا، نامه‌ها بزرگ علوی. غالب آثار چاپ شده جلال آل‌احمد. به‌سوی مردم، زمین نوآباد، دختر رعیت، به‌آذین. روزگار دوزخی ایاز و محمود براهنی. غالب آثار دکتر شریعتی. غالب آثار و مقالات علی‌اصغر صدر حاج سیدجوادی. مردی در قفس، اسیر خاک، پیاده شطرنج، یادداشت‌های شهر شلوغ فریدون تنکابنی. ازین اوستای اخوان ثالث. نگاه مصطفی رحیمی. از

این ولایت، آبشوران درویشیان، گاوآره بان، اوسنه باباسبحان دولت آبادی، سحوری نعمت میرزازاده، آرش کمانگیر، سیاوش کسرائی، در کوچه باغ های نشابور شفیع کدکنی، ما چه می خواهیم احمد کسروی، غالب آثار مهندس بازرگان، غالب آثار صمد بهرنگی...

سوم، لیست کلمات ممنوعی که باید عصای دست حافظان حقوق مؤلفان و شاعران باشد، تا این گروه گمراه فرصت نداشته باشند با زبان رمزی شان، با فرقه خیالی و نامریی شان در ارتباط باشند. کلماتی از قبیل: زمستان، شب، لاله، شقایق، جنگل، گل سرخ، چریک و ...

کلماتی هستند جرم آفرین و گمراه کننده و علائم رمز و ارتباط گروه کثیر ناراضیان جامعه. [۱۴۹]

سخنران دیگر شب سوم، بهرام بیضائی نمایشنامه نویس و کارگردان برجسته سینمای ایران بود که یکی از متین ترین و محققانه ترین سخنرانی های ده شب را ایراد کرد. او در بخش هایی از سخنانش گفت:

[...] شما از یک دستگاه نظارت مستقیم صحبت می کنید. من راجع به آن حرفی ندارم. من از گروه های نامرئی نظارت صحبت می کنم، که همه جا هستند، و بسیار خطرناکتراند. به این دلیل که چهره مشخص قابل بازشناختنی ندارند. شما در مورد دستگاه نظارت می دانید با کی و با چی طرف آید، و در این مورد نمی دانید. این یک نیروی جاری ناپیداست که هر لحظه از هر جا بخواهد سر در می آورد. این یک ستم است که هر لحظه به شکلی ظاهر می شود. گاهی یک تهدید اقتصادی است، گاهی یک نفوذ محلی، گاهی یک مدیر اداره است، و گاهی پردختری طرفدار تقوای بانوان. هر کس می تواند جلوی کار شما را بگیرد. وانمود کردن اینکه ما نماینده مردم هستیم و آنها جریحه دار شده اند آنقدر باب روز است که هر کس می تواند با مخفی شدن پشت این نقاب و جانبداری مصلحتی از مردم کارتان را تخطئه کند. نمایشی را که شروع کرده بودید دور بریزید؛ نمایش واقعی این است، و بازیگران واقعی اینها هستند.

چند سال پیش گذرم افتاده بود به سنندج. آنجا، دو گروه تئاتری بود، هر دو در مرز انحلال. پرسیدم چرا؟ معلوم شد چند نمایش پشت سر هم، تمرین‌های شان در اولین شب اجرا توقیف شده. این یعنی حاصل یکسال و اندی کوشش بدون چشمداشت. آنهم نمایشنامه‌هایی که همه بر طبق قوانین نظارت تهران اجازه داشت و بارها اجرا شده بود. می‌دانید دقیقاً معنی‌اش چیست؟ از هم پاشیدن یک گروه انسانی همفکر که جنایت نمی‌کند، قاچاق نمی‌کند، دزدی نمی‌کند، و تئاتر کار می‌کند. دست همه باز است و دست آنها بسته. آخرین نمایش یکی از دو گروه که سه روز قبل جلوگیری شده بود بام‌ها و زیر بام‌ها بود، آنهم توسط تنها کسی که باید حامی شان می‌بود، یعنی رئیس فرهنگ و هنر. من از رئیس پرسیدم چرا؟ و او گفت درست است که این نوشته در همه جا اجرا شده و اجازه دارد، ولی می‌دانید، سنندج به نظر من دارای موقعیت خاصی است (همه رؤسا راجع به شهر خودشان همین را می‌گویند). و اجرایش اینجا درست نیست. چرا، چطور؟ گفت چون در این نوشته به همسایه شمالی بد گفته شده، و دولت ما الان در روابط حسنه با همسایه شمالی است، و ممکن است کدورت سیاسی ایجاد شود. من جلوی خنده‌ام را گرفتم. مرد عزیز، کسانی که در این نمایشنامه بهشان بد گفته شده روس‌های تزاری‌اند، نه دولت فعلی. از طرفی مدت‌ها نمایشنامه‌ها توقیف می‌شد که چرا صحبت از همسایه شمالی دوستانه است، از کی به خاطر بدگویی به همسایه شمالی نمایشنامه‌ها توقیف می‌شوند؟ رئیس جواب درستی ندارد، از موقعیت خودش، از موقعیت خاص خودش حرف زد، از موقعیت خاص همه چیز در همه جا. و اجازه نداد. آن گروه از هم پاشید، و این یکی از صدها گروه تئاتر است که در سال‌های اخیر از هم پاشیده. من در تمام شهرستان‌ها شاهد از هم پاشیدن گروه‌های جوان تئاتر بوده‌ام که کسی به خاطر حفظ موقعیت خاص خودش آنها را ویران می‌کرد. [...] شما سانسورهای دیگری در کنار سانسور اصلی دارید، که به همان اندازه

اصلی است. شوخی است که خیال می‌کنید اجازه کتبی اجرای اثری را گرفته‌اید، هر ساز مخالفی اعتبارش از اجازه رسمی شما بیشتر است. هر وقت لازم باشد پایین می‌کشندتان، بدون اینکه حتی دلیلش را بگویند: نمایش شما یک دکتر دارد، و آقایان نظام پزشکی مکدر شده‌اند. در نمایش‌تان پاسبانی هست، و در شهربانی خوش‌شان نیامده. نمایش شما یک مهندس دارد، و در ترابری دلگیر شده‌اند، در نمایش شما زنی فداکاری نمی‌کند، و جمعیت نسوان ابرو در هم کشیده‌اند، هر صنفی می‌تواند جلوی کار شما را با شکایتی یا گله‌ای بگیرد، البته غیر از جاهل‌ها و فواحش که صنفی ندارند. پس سانسور فقط آن قشر مرئی ظاهر نیست، همه دیگران هم شما را سانسور می‌کنند. و مهم است که همه ما زیر اسم واقعیت این کار را می‌کنیم.

احتمالاً واقعیت کلمه‌ای است که همه به کار می‌بریم. سکه‌ای است که همه خرج می‌کنیم. ولی منظورمان از واقعیت واقعاً واقعیت نیست، بلکه مصلحت است. واقعاً نمی‌خواهیم کسی همه واقعیت را بگوید. آن قسمت از واقعیت را می‌خواهیم که فعلاً صلاح است. به تعابیر مختلف، مؤثر است، یا سازنده است، یا امیدوارکننده است، یا پویاست، یا متعهد است، یا ما خوش داریم، و دست آخر ممکن است اصلاً ربطی هم به واقعیت نداشته باشد. یکی از مثال‌های عمده در این زمینه تاریخ ایران است. می‌دانید که نمی‌توانید نمایشی بدهید که در آن، واقعیت را در مورد تاریخ ایران بگویید؟ چون بلافاصله با همان اسلحه واقعیت، یعنی تعبیری که دستگاه دیگری از واقعیت دارد، نمایش‌تان متوقف خواهد شد. موضوع این است که طی سال‌ها به ما گفته شده که تاریخی درخشان داشته‌ایم، ملتی غیور بوده‌ایم، گفته شده که عالی و دانی همدیگر را دوست داشته‌ایم، گفته شده که با هم برادر بوده‌ایم و خیلی چیزهای دیگر. در واقعیت ولی تاریخ اصلاً اینها را نشان نمی‌دهد. تاریخ اصلاً نشان نمی‌دهد که ما ملت غیور بوده‌ایم. تاریخ - اندکی به عکس - نشان می‌دهد که ما در

برابر همه حمله‌ها کم و بیش یکدیگر را تنها رها کرده‌ایم. تاریخ در تمام طول نوشته‌ها و اسناد مختلفش نشان می‌دهد که ما در تمام قرون مالیات داده‌ایم، در طول تمام قرون در بدترین شرایط کار کرده‌ایم و سهم داده‌ایم تا یک بیت‌المال به وجود آمده که درست موقعی که به ما حمله شده اولین امیر آن را برداشته و در رفته و ما را در برابر مهاجم تنها گذاشته. تاریخ در موقع حمله مغول این را نشان می‌دهد، در حمله غوریان هم، در حمله تیمور هم، و در حمله اعراب، و همینطور حتی حمله افغان‌ها که کوچک بودند و جزئی از ما بودند، در همه این موارد نشان می‌دهد که ما چگونه دسته دسته یکدیگر را در برابر دشمن تنها گذاشته‌ایم. [...]

من خیال می‌کنم روزگاری که در آن دستگاه دولت از طرفی، و جماعت با فرهنگ از طرف دیگر، به یکسان سازنده را محدود می‌کنند بدروزگاری است. من خیال می‌کنم اگر این خانه‌تکانی باید رخ بدهد، مقداری از آن هم باید این طرف در ما اتفاق بیفتد. باید توجه کنیم که کلمه‌ها، معیارها، و دایره لغاتی که به کار می‌بریم بسیار فرسوده و تهی شده‌اند، از بس هر کسی با مصرف آنها صرفه خود را برده. کلمه‌هایی که از دستگاه‌های دولتی تا روشنفکر معاصر همینطور همه یکسان به کار می‌برند. به من حق بدهید که نسبت به این کلمه‌ها مشکوک باشم. اگر قرار باشد دستگاه دولت مسئولیت بگوید و ما هم بگوئیم، من به این مسئولیت مشکوکم. اگر قرار است او درباره آزادی بگوید و ما هم، من به این آزادی مشکوکم.^{۱۵۰}

شب چهارم:

سخنرانان و شاعران شب چهارم عبارت بودند از: غلامحسین ساعدی، هوشنگ ابتهاج، عظیم خلیلی، علیرضا نوری‌زاده، مفتون امینی و حسین منزوی.

سخنرانی غلامحسین ساعدی پیرامون «شبه‌هنرمندان» بود و بسط این معنا که کارگزاران اصلی حکومت‌ها، نه هنرمندان بلکه «شبه‌هنرمندان» اند.

شب پنجم:

پرجوش و خروش‌ترین شب، شب پنجم بود. در این شب: باقر مؤمنی، سعید سلطان‌پور، علی موسوی‌گرمارودی، اورنگ خضرائی و اسماعیل شاهرودی شرکت داشتند

در این شب، باقر مؤمنی سخنرانی گرم و گیرا و افشاگرانه‌ی ایراد کرد، و وقتی که نوبت به سعید سلطان‌پور، بانی شعر چریکی ایران رسید، فریادهای شوق‌آمیز مردم، در استقبال از وی (که برای چهارمین بار از زندان آزاد شده بود) چنان بود که تا مدت‌ها مانع شعرخوانی او شد.

شعرخوانی و سخنرانی کوتاه سلطان‌پور، تقریباً تمامی شعرخوانی‌های پیشین و پسین را، در صدای گرم و رسا و قویش بیرنگ کرد. ما ذیلاً حرف‌ها و شعر او را خواهیم خواند. ولی خوب است که پیش از آن، بخش‌هایی از سخنان باقر مؤمنی را بخوانیم.

او در بخش‌هایی از سخنانش تحت نام «سانسور و عوارض ناشی از آن»، گفت:

[...] شمس آل‌احمد پریشب در ضمن صحبت خودش از کلماتی که از طرف اداره نگارش غیرقانونی اعلام شده بودند مثل «شب» و «جنگل» و «گل سرخ» اسم برد ولی کلماتی مثل «ببری خان»، «پرچین» و «پلیس» در میان آنها نبود. (نمی‌دانم می‌دانید یا نه، ناصرالدین شاه گربه عزیزکرده‌ای داشت که اسمش را گذاشته بود ببری خان و رجال را وادار می‌کرد که به او احترام کنند.) داستان این سه کلمه از این قرار است. طالبوف نویسنده معروف عصر روشنگری ایران کتابی دارد به نام کتاب احمد. من بر این کتاب حاشیه و مقدمه‌ای نوشته‌ام و همین روزها از طرف ناشر برای تجدید چاپ به اداره نگارش فرستاده شده بود، ولی اداره محترمه فقط پس از حذف کلمه ببری خان و توضیح راجع به آن، اجازه انتشار کتاب را صادر فرمودند. کلمه «پرچین» هم مربوط می‌شود به داستانی به عنوان «بز آقای سگن» از آلفونس دوده که برای نوجوانان نوشته شده. در این داستان

جمله‌ای هست که می‌گوید: «بزه از پرچین باغ گذشت». و ناشر مجبور شد برای انتشار آن به دستور همان اداره محترمه کلمه «پرچین» را حذف کند و فقط بنویسد «بزه از باغ گذشت».

اما راجع به کلمه «پلیس»، البته شاید حق این باشد که وقتی کسی بخواهد بی‌مأخذ از پلیس مملکت انتقاد کند و یا بدتر از آن، بی‌حرمتی کند، به دست قانون و مجازات سپرده شود، ولی نمی‌توان تصور کرد که صرف گفتن کلمه پلیس به هر شکل و در هر جا ممنوع باشد. ولی به نظر اداره نگارش ممنوع است. یک رمان مکزیکی به نام فرزندان سانچز ترجمه شده و این اداره محترمه تمام جملاتی را که کلمه پلیس در آن آمده خط زد. برای نمونه، یکی از جملات حذف شده کتاب را در اینجا می‌آورم. یکی از پرسوناژهای داستان می‌گوید: «از یک فرسخی می‌توانم یک آدم شارلاتان، یک پلیس، یک معتاد، یک فاحشه و یا یک آدم درست را تشخیص بدهم».

وضع سانسور در ایران چنان است که حتی صدای روزنامه‌کیهان هم درآمده و از «تعبیرات و دریافت‌های شخصی سانسورچیان در کار انتشار کتاب»، «محافظه‌کاری مأموران و بی‌اطلاعی آنها از تحولات طبیعی جامعه و گاه حتی کج‌سلیقگی‌های شان» و همچنین «از تأثیر گروه‌های فشار» فریادش بلند شده است. این مغزهای متحجر و مفلوک مجاز شده‌اند که کتاب نهرو یا دیوان ملک‌الشعراء بهار و یا دفتر غزل رهی معیری را توقیف کنند؛ و مجموعه کارهای عشقی و عارف را غیرقابل انتشار تشخیص دهند.

البته ده یازده سال پیش که این اداره سانسور را درست کردند وضع به این سختی نبود. ولی به قول سعدی هر که آمد چیزی بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید. و این خود بهترین دلیل است بر اینکه سانسور نمی‌تواند در حد معینی توقف کند و تا آنجا پیش می‌تازد که دیگر نه از تاک نشان بماند و نه از تاک‌نشان. [...]

در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی که مأموران دولتی به تمام کتابخانه‌ها یورش بردند و بیش از شصت ناشر و کتابفروش را هم توقیف کردند، مقدار زیادی کتاب جمع‌آوری شد. مأموران در این یورش عظیم هیچ فهرستی از کتاب‌های ممنوعه در دست نداشتند و غالباً کتاب‌ها را از روی قد و قواره و یا بر حسب قیمت و یا هر مشخصه دیگری که خودشان دل‌شان می‌خواست جمع‌آوری و توقیف می‌کردند.

یکی دیگر از اشکال سانسور جلب روشنفکران به کارهای غیرخلاق و تعطیل کردن دستگاه‌ها و سازمان‌های مطبوعاتی مستقل است. در دهه اخیر نه تنها هیچ نشریه تازه‌ای امکان انتشار نیافته بلکه بسیاری از نشریه‌های مستقل تعطیل هم شده‌اند. ممکن است خیلی‌ها با آن نشریات و مجلات مثل فردوسی و بامشاد و غیره موافق نباشند، ولی تنها راه تعالی و کمال مجله‌ها و روزنامه‌ها و نشریه‌های مستقل، آزادی انتشار آنهاست، زیرا همین آزادی است که آنها را در یک مسیر رقابت برای بهتر شدن می‌اندازد. بیضائی در سخنان خودش گفت که تئاتر و سینما در شرایط امروزی میهن ما فقط در وابستگی به سازمان‌های دولتی حق نفس کشیدن دارند. حقیقت این است که این شیوه مدت‌هاست که بر کار مطبوعات به شکلی قویتر حکمفرماست.

من دیگر از ترسی که بر فضای جامعه ما حاکم است و نه تنها قلم و کلام بلکه حتی اندیشه را هم در وجود متفکران از جولان باز می‌دارد، و همینطور از سانسورهای چنددرجه‌ای درون خود جامعه فرهنگی حرفی نمی‌زنم که چطور هنرمند از بیم جان و ناشر در غم نان، درجه به درجه خود را و اثر هنری را سانسور می‌کنند.

از اینها گذشته باید از سانسور خوانندگان هم اسم برد. بسا کتاب‌هایی که اجازه انتشار گرفته‌اند و مورد بی‌مهری مأموران دستگاه‌های اجرائی هم واقع نشده‌اند و خواننده با خیال راحت کتاب را خریده و به خانه برده ولی بعداً معلوم شده که این کتاب نقش طعمه برای شکار کتابخوان را

بازی می کرده است. و هستند بسیاری خوانندگان که به جرم خریدن و یا خواندن یک کتاب مجاز از طرف سانسور، دستگیر و به زندان‌های چندساله محکوم شده‌اند.

به این ترتیب دیده می‌شود که انحلال اداره نگارش و لغو سانسوری که از طرف وزارت فرهنگ و هنر اعمال می‌شود هنوز اولین و کمترین خواست کانون نویسندگان ایران است.

اما اهمیت آزادی کلام و جلاد آن سانسور، مسئله‌ای است که مستقیماً با فرهنگ و حیات معنوی آن سروکار دارد. و در واقع کانون نویسندگان ایران در نبرد خود به خاطر آزادی قلم و لغو هرگونه سانسور در حقیقت در راه نجات و اعتلاء فرهنگ ملت ما گام برداشته و تمام کسانی که واقعاً به اعتلاء فرهنگ کشورشان علاقه‌مندند، حتی آنها که در درون دستگاه قدرت هستند، باید در تحقق این نیت خیر به کانون یاری برسانند، زیرا سانسور واقعاً، و چنانکه دیده‌ایم و می‌بینیم، در جریان رشد و گسترش خودش به هیچ چیز و هیچ کس ابقا نمی‌کند. دکتر سیاوش مطهری در یکی از شعرهایی که شب اول این شب‌های کانون خواند مطلبی به این مضمون گفت که «گناه این بود که در شهادت بابک، افشین را ندیدیم» یا چیزی شبیه به این. من تصور می‌کنم که سرنوشت افشین باید برای افشین‌های زمانه ما تجربه‌ای باشد که تیغ جلاد خلیفه بغداد سرانجام برگردن آنها نیز آشنا خواهد شد، و چه بسیاری از ما که همین ماجرا را در زندگی کوتاه خویش تجربه کرده‌ایم، امید که بار دیگر تجربه نکنیم. [...]

کانون نویسندگان در شب‌هایی عده‌ای از شاعران و نویسندگان را به سخنگوئی و شعرخوانی دعوت می‌کند. ناگهان هر چهار روزنامه موجود صبح و عصر و رادیو و تلویزیون همه یک‌زبان از این شب‌ها سخن به میان می‌آورند که یعنی بازار آزادی گرم است، ولی هیچکدام از آنها اسمی از کانون نمی‌برند. و سانسور حتی انجمن فرهنگی ایران و آلمان را مجبور

می‌کند که اسم کانون را از روی آگهی‌ها بردارد. همین دستگاه‌های تبلیغاتی گاهی عکس و تفصیلات هم چاپ می‌کنند و مردم را به این تردید می‌اندازند که چه خبر شده است؟ یعنی براستی اجتماع هنرمندان آزاد است؟ ولی همین دستگاه‌ها یک کلمه از آنچه در اینجا گفته می‌شود پخش نمی‌کنند. و تازه مگر این سخن‌گویان و شاعران آزادند آنچه را که می‌خواهند در این اجتماع بگویند؟ چو می‌اندازند که من آزادم در اجتماع حرف بزنم ولی زن و بچه دارم و خودم بهتر می‌دانم که برای جلوگیری از بیوه شدن زن و یتیم شدن بچه‌ام باید حد خودم را نگهدارم و پایم را از خط خارج نگذارم و خلاصه خفقان بگیرم، و تازه آنچه را هم که می‌گویم در همین اجتماع مدفون می‌شود و امکان انتشار ندارد. به این ترتیب سانسور به ایجاد محیط دروغ‌وریا و سوء تفاهم دست می‌زند و آن را گسترش می‌دهد. بدترین عارضه سانسوری که از جانب قدرت حاکم اعمال می‌شود سانسور دیگری است که از آن زاییده می‌شود: سانسور مردم بر روشنفکران و روشنفکران بر خودشان. [...]»^{۱۵۱}

نوبت به سعید سلطان‌پور می‌رسد. او پیش از شعرخوانی، می‌گوید: «سلام، شکستگان سال‌های سیاه، تشنگان آزادی، خواهران و برادرانم، سلام.

عضو کانون نویسندگان ایران هستم و با حفظ استقلال اندیشه خود و پذیرش تمام مسئولیت آن، از پایگاه کانون نویسندگان ایران با شما حرف می‌زنم و برای تان شعر می‌خوانم.

تاکنون چهار کتاب از من چاپ شده است. صدای میرا، اولین مجموعه شعرهایم در سال چهل و هفت چاپ و اجازه انتشار یافت، ولی بلافاصله پس از انتشار جمع شد.

کتاب نوعی از هنر، نوعی از اندیشه، تحلیلی درباره هنر و ادبیات، به ویژه تئاتر، هرگز اجازه انتشار نیافت. تنها به جرم! نوشتن آن، مدتی در بازداشت به سر بردم.

کتاب حسنک، نمایشنامه‌ای بر بنیاد گزارش ابوالفضل بیهقی، تاکنون اجازه انتشار نیافته است.

کتاب آوازهای بند، که تنها به جرم! سرودن آن سه سال در بازداشتگاه‌ها و بندها به سر بردم و چون دیگران عقوبت‌هایی نابجای و وهن‌آور کشیدم، منتشر نشده است.

دو هفته پیش کتاب صدای میرا که در سال چهل و هفت تنها به بهانه چند صفحه جمع شده بود، اجازه مشروط یافت. گفتند انتشار این کتاب آزاد است در صورتی که بیست و یک صفحه آن را برداری؛ یعنی تمام شعرها را تکه‌تکه کنی و از هویت بیندازی. می‌بینید نشر اندیشه و هنر در صورتی که آزاد نباشد، آزاد است!

و از «تثاتر». «انجمن تثاتر ایران» را در سال چهل و هفت بنیاد نهادیم. نمایشنامه‌های دشمن مردم از ایپسن، آموزگاران از محسن یلفانی، چهره‌های سیمون ماثار از برشت را کارگردانی کرده‌ام و نیز نمایشنامه انگل را از گورکی که کارگردان مشترک آن بودم. تمام نمایشنامه‌هایی را که اجرا کرده‌ایم، همه و همه، اجازه‌نامه رسمی وزارتتی داشته‌اند و با اینهمه غضب پاسداران سکوت و سانسور را همواره برانگیخته‌اند.

به علت کارگردانی نمایشنامه آموزگاران، مدتی با نویسنده آن [محسن یلفانی] در بازداشت به سر بردم. و چه بگویم، محکوم شدیم؟! هم اکنون چند تن از دوستانم به جرم همکاری در اجرای نمایشنامه انگل در بندند و من - همچنان که کانون نویسندگان ایران - به نام آزادی و بر بنیاد قانون اساسی ایران و متمم آن و اعلامیه جهانی حقوق بشر خواستار آزادی هنرمندان و «دربندان» هستم.

دو ماه پیش، نمایشنامه مونتسرا را برای اجازه به اداره تثاتر سپردم. تازه چندی پیش نامه‌ای را روی پرونده این نمایشنامه دیدم که براساس آن پروانه آن صادر خواهد شد. نوشته بودند در صورتی که کمیته اجرایی اداره تثاتر بر اجرا نظارت داشته باشد اجراء نمایشنامه آزاد است. می‌بینید

اجراءِ نمایشنامه و ارائه هنر و اندیشه در تئاتر در صورتی که آزاد نباشد آزاد است! این دیگر سانسور در سانسور است.

به تئاتر شهر رفتم و چهار نمایشنامه برای اجرا پیشنهاد کردم. از «برشت» از «روبلس» از «گورکی» و نمایشنامه حسنک. در جا سه نمایشنامه مهر باطل خورد. نمایشنامه دیگر در چنگ بررسی است! تازه اگر پروانه نمایش بدهند سالن نمی دهند و در عمل تمام اجرا را سانسور می کنند.

می گویند از این پس چنین نخواهد بود و ما می گوئیم امیدواریم، شاید مجبور باشید چنین نباشید.

دیگر ابیاتی از حافظ می خوانم و بعد شعرهایم را. بیست و دو شعر از کتاب آوازهای بند و آخرین کتاب شعرم از کشتارگاه.^{۱۵۲} یکی از اشعار خوانده شده در ده شب راه از سلطان پور می خوانیم.

با کشورم چه رفته است

سعید سلطان پور

با کشورم چه رفته است

با کشورم چه رفته است

که زندان ها

از شب‌نم و شقایق سرشارند

و بازماندگان شهیدان

— انبوه ابرهای پریشان سوکوار —

در سوک لاله های سوخته می بارند

با کشورم چه رفته است که گل ها هنوز داغدارند.

با شور گردباد

آنک

منم که تفته‌تر از گردبادها
در خارزار بادیه می‌چرخم
تا آتش نهفته به خاکستر
آشفته‌تر ز نعره خورشیدهای «تیر»
از قلب خاک‌های فراموش سرکشد
تا از قنات حنجره‌ها

فوج خشم و خون
روی غروب سوخته مرگ پرکشد

این نعره من است
این نعره من است که روی فلات می‌پیچد
و خاک‌های سکوت زمانه تاریک را می‌آشوبد
و با هزار مشت گران
بر آب‌های عمان می‌کوبد
این نعره من است که می‌روید
خاکستر زمان را از خشم روزگار

ای گلشن ستاره دنباله‌دار اعدامی
در باغ ارغوان
در ازدحام خلق
در دوردست و نزدیک

من هیچ نیستم
جز آن حماسه‌ای که در زمینه یک انقلاب می‌گذرد
سهم و سترگ و خونین
در خون توده‌های زمان می‌خلتد
تا مثل خار سهمناک و درشتی

— روییده بر گریوه‌های گل سرخ —
آینده را

بماند

در چشم روزگار
یاد آور شهادت شوریدگان خلق
بر ارتش مهاجم این نازی
این تزار

ای خشم ماندگار

ای خشم

خورشید انفجار

ای خشم

تا جوخه‌های مخفی اعدام

در جامه‌های رسمی

آنک

آنک هزار لاشخور ای خشم

مثل هزار توسن یال افشان

خون شهید بسته است بر این ویران

دیگر بیار

بیار ای خشم

ای خشم چون گدازه آتشفشان بیار

روی شب شکسته استعمار

اما دریغ و درد که «جبریل» های «او»

با شهر سپید

از هر طرف فرود می آیند

و قلب عاشقان زمان را
با خشم و چنگ و دندان می خایند

با کشورم چه رفته است
با کشورم چه رفته است که از کوچه‌های خفته شهر
با قلب سربه‌داران

با قامت قیام
انبوه پاره‌پوشان

انبوه ناگهان
انبوه انتقام نمی آیند.

چشم صبور مردان

دیری ست

در پرده‌های اشک نشسته ست

دیری ست قلب عشق

در گوشه‌های بند شکسته ست

چندان ز تنگنای قفس خواندیم

کز پاره‌های زخم، گلوبسته ست

ای دست انقلاب

مشت درشت مردم

گلمشت آفتاب

با کشورم چه رفته است.

شب ششم:

شاعران و سخنرانان شب ششم: محمدعلی مهמיד، هوشنگ
گلشیری، سیاوش کسرائی، فریدون مشیری، حسن ندیمی و محمد
خلیلی بودند.

سخنرانی محمدعلی مهمید، پیرامون «آرمانگرایی در شعر پارسی» و سخنرانی گلشیری تحت نام «جوانمرگی در نثر معاصر فارسی» بود. اما سخنرانی در شب ششم، به روال هر شب و به راحتی صورت نگرفت. از طرف وزارت اطلاعات (ساواک)، ظاهراً به رئیس انستیتو گوته دستور داده بودند که فقط به شعرخوانی اکتفا شود و دیگر اجازه سخنرانی به کسی ندهند. و این مطلب، در ساعت مقرر که برنامه آغاز شد و سخنرانان پیدا نشدند، بر مردم معلوم شد. چنین بود که طبق نامی که در برنامه آمده بود، مردم نام هوشنگ گلشیری را با صدای بلند خواندند، و این کار آنقدر تکرار شد تا آنکه سخنرانان پشت تریبون ظاهر شدند، و بدین ترتیب، سد سخنرانی برای باقی شب‌ها هم از بین رفت.

اما در شب ششم چیزی که از اهمیت بیشتری برخوردار بود حضور سیاوش کسرائی در شعرخوانی آن شب بود. همه اشعار تند سیاسی که در این شب‌ها خوانده می‌شد، به نوعی ریشه در شعرهای کودتا به بعد او داشت. او به یک معنا پدر شعر چریکی ایران بود، و بدین ترتیب طبیعی بود که در شب شعرخوانیش، غوغائی شود. شعرخوانی کسرائی با کف‌زدن‌های ممتد آغاز شد و در طول خواندن، چندین بار بر اثر تشویق حضار، قطع شد. از جمله شعرهای سیاوش کسرائی که بسیار مورد توجه حاضرین قرار گرفت، شعر شکفتن بود که می‌خوانیم.

شکفتن

سیاوش کسرائی

می‌شکند شب.

شهر دهان بند کهنه می‌کند از لب

شهر نفس می‌کشد ز پنجره صبح